هو العلیم

نهضت سیدالشهداء سبب نجات انسان‌ها از جهالت و سرگردانی

طرح مبانی اسلام ـ کرمان ـ محرم الحرام ۱۴۳۵هـ. ق

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

و صلی اللَه علی سیدنا و نبینا ابی‌القاسم محمد و علی اهل بیته الطاهرین و لعنة اللَه علی اعدائهم اجمعین

امروز در این فکر بودم که خدمت رفقا که می‌رسیم چه مطلبی را مطرح کنیم؛ الحمدلله همه وارد به مبانی، مطلع از مسائل، اهل مطالعه و اهل فهم و تجربه و معرفت، خُب ما هم از باب تذکره و خشنودی و پاسخ به انتظار دوستان چند کلمه‌ای از باب تذکر خدمت رفقا عرض کنیم.

در این فکر بودم که دیدم ایام، ایام عزاداری و مصیبت است و متعلق به سیدالشّهداء علیه‌السّلام است و ما از دائره مطالب و مبانی ائمه علیهم‌السّلام نباید تجاوز کنیم. همه چیز ما از پیشوایان ماست و هر چه به آنها بیشتر گرایش و تمایل پیدا کنیم،

بردیم! و هر چه کم بگذاریم، باختیم. این اوّل و آخر مطلب است.

خدا رحمت کند مرحوم والد رضوان اللَه علیه را، نشسته بودیم بنده و برادران خدمت ایشان؛ به ما فرمودند: یک سؤال می‌خواهم از شما بکنم، کدام یک از تألیفات من از همه پر ارج‌تر و ارزشمندتر و با قیمت‌تر است؟ هر کسی یک چیزی گفت. بنده هم به حال و فضای خودم گفتم: توحید علمی و عینی این کتاب معروف ایشان که راجع به مبانی فلسفی و عرفانی و این‌ها، در آن مطالب نفیسی آمده. ایشان فرمودند: نه خیر! نه خیر! نه خیر! هر کسی یک چیزی گفت، بعد خودشان فرمودند: بهترین کتاب من کتاب لمعات الحسین است. کتابی است که کلماتش عین کلمات امام است، عین کلمات امام معصوم علیه‌السّلام و ما هم آن را ترجمه کردیم، کلمات همان کلمات است، خُب ما یعنی ایشان ترجمه کردیم.

و این نشان می‌دهد که ایشان قصد شوخی ندارند، اینها قصد مزاح و شوخی و تعارف نداشتند!

ما اهل این حرف‌ها هستیم. دوتا حرف که می‌زنیم یکی از آنها تعارف است، یکی تواضع در غیر از موضع است، شکسته نفسی و از این حرف‌هاست. آن بزرگان، نیازی به شکسته نفسی نداشتند، نیازی به تواضع‌های در غیر از موضع و جای خود نداشتند، نیاز به تواضع‌های دروغی نداشتند، آنها راست بودند، مکتب‌شان، حرف‌شان، سخن‌شان راست بود، درست بود، اهل تملق نبودند، اهل تعریف و تمجید نبودند، اهل نشست و برخاست و دولا شدن و کوچه دادن و عرض به حضور شما کنم که بقیه‌اش بماند، اهل این حرف‌ها نبودند! راست بودند، وقتی حرفی می‌زدند درست صحبت می‌کردند، واقع وقتی که می‌گفتند: بهترین کتاب من، کتاب لمعات است واقع هم همین بود، پیش خود و وجدان خود هم به همین مسأله اعتراف داشتند.

این عبارت سیدالشّهداء علیه‌السّلام که امروز هم آن عبارت را شنیدیم و استفاده کردیم، از سخنان برادر گرامی که در زیارت حضرت می‌خوانیم:

«وَ بَذَلَ مُهجَتَهُ فيكَ لِيَستَنقِذَ عِبادَكَ مِنَ الجَهالَةِ

وَ حَيرَةِ الضَّلالَة»[1] کاری که سیدالشّهداء علیه‌السّلام کرد چه بود؟ حضرت برای چه این کار را کرد؟ چه چیزی کم داشت؟ مردم آن زمان از چه می‌نالیدند؟ از چه گلایه داشتند، از چه شکوه داشتند؟ نان و آب‌شان کم بود؟ قضیه چی بود؟ به آنها ظلم می‌شد؟ خانه‌شان را می‌گرفتند و غصب می‌کردند؟ اموالشان را توقیف می‌کردند؟ حقشان را به آنها نمی‌دادند، مالشان را می‌دزدیدند؟ بالاخره یك علتی باید داشته باشد دیگر!

سیدالشّهداء علیه‌السّلام که با یزید بیعت نمی‌کند و می‌گوید: حتّی اگر مرا هم گردن بزنی، با تو بیعت نمی‌کنم، یک دلیلی می‌خواهد. خُب یزید به حضرت می‌گوید که: خُب برای چه تو با من بیعت نمی‌کنی؟ بنده حق همه را می‌دهم، ظلم هم نمی‌کنم، کارها را

---

[1] فقره ای از زیارت اربعین سیّدالشّهداء علیه‌السّلام: و خون قلب خویش را به پیشگاه عظمت و جلالت هدیه نمود تا بندگانت را از نادانی وحیرت و گمراهی بدر آورد.

انجام می‌دهم، اگر کسی ظلم کرد، محکمه هست و قاضی هست، می‌آید به مسأله‌اش می‌رسد، به مطلبش می‌رسد. من هم در اینجا کیف خودم را می‌کنم و عیاشی خودم را می‌کنم و با خدای خودم، خودم می‌دانم، در روز قیامت تو که نباید بیایی پاسخ کارهای مرا بدهی! من خودم می‌دانم و خدای خودم. اصلًا من می‌خواهم جهنّم بروم به کسی چه مربوط است، من می‌خواهم جهنّم بروم! شما ناراحت هستید، ناراحتی‌تان را بگویید چیست؟ مشکل دارید مشکلتان را بگویید چیست؟

عمر بن عبدالعزیز[1] از خلفای بسیار معروف و مشهور است دیگر، همه هم می‌دانید. حکومتی کرد که در این حکومت چهار ساله خودش هیچ نقطه ضعفی از خودش باقی نگذاشت، هیچ نقطه ضعفی. یعنی اگر فرض بکنید که حالا حکام دیگر، خلفای دیگر، گاهی ظلمی کردند، چه می‌کردند، تضییقی و فشاری بود، این یکی این کار را نکرد. در تشیع جنازه‌اش اغلب افراد گریه می‌کردند! بی‌خود که

---

[1] در مورد احوالات عمر بن عبدالعزیز به کتاب اسرار ملکوت، ج ۳، از ص ۷۷ تا ۸۶ مراجعه شود.

مردم گریه نمی‌کنند، لابد دوستش دارند که گریه می‌کنند دیگر، لابد می‌خواستنش که گریه می‌کنند!

وقتی که عثمان را گرفتند کشتند جنازه‌اش را انداختند در قبرستان یهودی‌ها، اصلًا جنازه‌اش مدتی بیرون بود، بعد بردند انداختند در قبرستان. اصلًا گفتند: بگذارید حیوانات بیایند بخورند! اصلًا تشییع نکردند، که حالا کسی گریه بکند یا بخندد!!!

چنان با مردمان خو کن که بعد از مردنت عرفی

*** مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

این‌طوری باید با مردم بود، نه اینکه وقتی که مرگ انسان را فرابگیرد، انسان بگوید: الهی شکر! که راحت شدیم از دستش، الهی شکر! الهی شکر کسی نگوید! عمر بن عبدالعزیز خلیفه بنی‌مروان بود، وقتی که از دنیا رفت، مردم در تشییع جنازه‌اش گریه می‌کردند و برای او طلب مغفرت می‌کردند: خدا بیامرزدش! خُب اگر قرار باشد که یزید به امام حسین علیه‌السّلام نمی‌گفت که یا ابن رسول اللَه برای چه با من بیعت نمی‌کنی؟ اگر شما می‌گویید ظلم می‌کنی خُب من ظلم نمی‌کنم، بسیار خُب همین الآن به

حاکم مدینه دستور می‌دهم، به حاکم مکّه دستور می‌دهم، به حاکم بصره دستور می‌دهم، به همه حکام دستور می‌دهم و بخشنامه می‌کنم که: این مسائل انجام بشود، این موارد هم انجام بشود، هر کسی هم شکوه و گلایه دارد، بفرما بلند شود بیاید! خُب پس باید امام حسین علیه‌السّلام بپذیرد دیگر! قبول کنند، می‌گفتند: خُب، خیلی خُب دیگر مشکل نداریم!

امروزه در دنیا کشورهایی هستند که مردم آن کشورها از حکومت خودشان راضی هستند مثلًا سوئیس. یک کشوری است که مردمش از حکومت راضی هستند، می‌گویند: بهترین شهر دنیا از نظر امنیت و عدالت و خلاصه رفاه مثلًا زوریخ در سوئیس هست!

فرض می‌کنیم در یک همچنین زمانی امام حسین علیه‌السّلام در زوریخ در سوئیس بودند، خُب دیگر نباید قیام کنند، مشکلی نیست، هیچ مسأله‌ای نیست! لابد خبر دارید که در زوریخ محکمه‌اش فقط یک اتاق است، دادگستریش کاخ نیست، یک اتاق است. و در آن اتاق آن مسئول، آن قاضی خودش را فقط همه‌اش صبح تا شب باد می‌زند، کسی نمی‌آید!

کسی به آنجا مراجعه نمی‌کند، دعوایی نیست، مسأله‌ای نیست، کسی در آنجا مشکل ندارد، بچه از آن موقعی که به دنیا می‌آید تحت نظر دولت و بهداشت هست، به به! تا آن وقتی که سر می‌گذارد به زمین، نود سالش می‌شود، هشتاد سالش می‌شود، تحت بیمه و تکفل است، از موی سر تا ناخن پایش هم بیمه است!!

خُب دیگر چه می‌خواهد؟ پس اگر امام حسین علیه‌السّلام الان در یک همچنین شهری بود نیاز به قیام نبود و بلند شوید و فلان کنید و حرکت کنید و چه کنید و بر علیه ظلم فلان کنید و چه کنید! خب جواب چیست؟

رفقا و دوستان، بنده سؤالم این است، سؤال می‌کنیم دیگر، حضرت می‌فرماید که: من برای دفع ظلم قیام کردم و اگر شما در یک همچنین شهری باشید دیگر نباید قیام کنید چون ظلمی نیست. هر کسی به هر حقی که دارد می‌رسد، هر کسی به هر چه می‌خواهد می‌رسد. تنبلی کرد از خودش است، در آنجا آموزش و تحصیل برای همه هست، هر

کسی نمی‌خواهد، خودش نمی‌خواهد، هر کسی نمی‌خواهد خودش مقصر است، برای همه فراهم است، رایگان است! نه تنها در آنجا در خیلی از کشورها در خیلی از شهرها، در خیلی از مناطق، در خیلی از ایالت‌ها در جاهای دیگر، ما این مطلب را می‌بینیم، این مطلب را مشاهده می‌کنیم. مسائلی که برای بقاء اجتماع هست، قوانین و شرائطی که برای بقاء اجتماع و برای حفظ اجتماع و امنیت و عدالت، عدالت افراد، هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و انسانی و اجتماعی نوع دوستانه! وقتی ما می‌بینیم هست پس بنابراین چه انگیزه دیگری می‌تواند داشته باشد قیام سیدالشّهداء علیه‌السّلام. فرض می‌کنیم سیدالشّهداء علیه‌السّلام در یک همچنین زمانی بودند، تصور می‌کنیم، حالا حضرت برای ۱۴۰۰ سال پیش بودند! همین الآن، الآن فرزند سیدالشّهداء علیه‌السّلام امام زمان، امام زمان برای چه می‌آید؟ می‌گویند: امام زمان علیه‌السّلام برای این می‌آید که دنیا را پر از عدل و داد کند، بسیار خُب ما در این کشور داریم عدل می‌بینیم، پس دیگر برای چه تشریف بیاورد؟

هیچی! مردم دارند به زندگی خودشان می‌رسند

حالا یا به زور، به قانون، به قدرت، قانون یا اینکه فرهنگ، فرهنگی است که آنها را دست آموز کرده، آنها را عادت داده، معتاد کرده به یک روش صحیح و إلا در همین سوئیس، در بعد از جنگ جهانی دوّم، آمدند در آنجا قانون را بردارند، بگویند: اصلًا ما یک ملّتی هستیم همین‌ها همین افراد، این‌هایی که می‌گویند که مردم خودشان به تنهایی می‌توانند خودشان را اداره کنند و نیاز به مربّی و مرشد و اینها، در خود این قضیه ما الآن مشاهده می‌کنیم این‌طور نیست. بعد از جنگ بین‌المللی دوّم اینها آمدند گفتند که ما اصلًا قانون را برداریم، قوانین کیفری، قصاص امثال ذلک اعدام اینها را برداریم، هر کسی هر کاری کرد، کرد؛ نمی‌توانم بگویم که چه شد! شش ساعت قانون را برداشتند، مسأله‌ای پیش آمد که ارتش مداخله کرد تا توانست اوضاع را به روال عادی برگرداند! خلاصه در همه خانه‌ها باز شد. همین یک قلم جنس را داشته باشید تا بقیه‌اش! همین‌ها، همین افراد، همینی که الآن ما می‌بینیم، در دادگستری هیچ خبری نیست، همینی که الآن می‌گوییم: همه افراد

خیلی به روال عادی و زندگی [روزمره خودشان] هستند! قانون باید بالای سر باشد که حالا یک مطلبی است.

إن شاء اللَه در کتابی که در دست تألیف دارم اگر رفقا دعا کنند، در بحث ارتداد در اسلام راجع به این مسائل بنده یک توضیحاتی دارم که چگونه انسان نیاز به مرشد دارد، نیاز به دستگیر دارد، نیاز به مربّی دارد، نیاز به شخصی دارد که باید آن را دستگیری کند، البتّه مقداریش هم از این مسائل در آن کتاب حیات جاوید آمده است ارتش آمد مداخله کرد تا اینکه جلوی تهدیات گرفته بشود!

امّا بسیار خُب، آمدیم و درست کردیم و مسائل را به روال آوردیم و قوانین گذاشتیم و الآن همه دیگر همین الآن دارند کار خودشان را انجام می‌دهند، زندگی خودشان را می‌کنند، پس دیگر نیاز نداریم دیگر، پس دیگر نیازی به اینکه شخصی بیاید و بگوید، امام زمانی بیاید و قیام کند و عدل و امثال ذلک!

این عبارتی که در این فقره می‌خوانیم از زیارت سیدالشهدا علیه‌السلام به یک مطلب بسیار مهم و

دقیقی اشاره می‌کند. در این عبارت هست «وَ بَذَلَ مُهجَتَهُ فيكَ؛ آن خون قلب خود را در راه تو هدیه داد» مهجة به آن خونی که در قلب است و باعث حیات و بقاء قلب است، وقتی که آن قلب باز می‌شود آن خون بیرون می‌آید تمام سلول‌های قلب از کار می‌افتند، آن خون را می‌گویند: مهجة. یعنی مهم‌ترین و حساس‌ترین نقطه وجودی خودش. «لِيَستَنقِذَ عِبادَكَ مِنَ الجَهالَةِ؛ تا اینکه بندگان تو را از جهالت نجات بدهد» نجات داد، از جهل نجات داد، نه از کم خوردن و کم خوابیدن و نمی‌دانم در ضیق قرار گرفتن و غصب اموال و دزدی و فلان، نه! اینها را با دوتا چماق و باتوم و دوتا چوب و زندان هم می‌شود اینها را تامین کرد، چطوری که الآن تامین شده، الآن در خیلی از جاها تأمین است، در خیلی از کشورها این مسائل تأمین است، حالا در جاهای دیگر نیست، در خیلی از جاها هست!

از جهالت مردم را دربیاورد! مگر ما در این دنیا گوسفند هستیم و مثل گاو و شتر هستیم؟! صبح وقتی که گاو از خواب بلند می‌شود دنبال چه می‌گردد؟ دنبال علف می‌گردد تا ظهر! دوباره یك چرت می‌زند دوباره دنبال علف می‌گردد، كالبهيمة المربوطة، مثل

یك حیوانی که او را چیز کنند و جلویش علف بگذارند، حالا آن به یك قسم و ما هم به یك قسم. یعنی ما در این دنیا آمدیم چند صباحی را به خوردن و خوابیدن و اطفاء شهوات و غرائض و اینها بگذرانیم، و یك زندگی آرامی داشته باشیم، مشکلی برای ما پیش نیاید، کسی به ما تعدّی نکند، همسایه به همسایه تعدّی نکند، ماشینش را جلوی ماشین و در همسایه پارك نکند، راه را نبندد، وقتی که ماشین را نگه می‌داریم دزد به آن ماشین تعدّی نکند و درش را باز نکند با وسایل فنی و جدید و روز به روز، همه به روز هستند دیگر، همه به روز هستند، دزدی هم به روز است دیگر این کار را انجام نده و بعد هم بمیریم! خُب چی شد؟ خر هم که همان‌طوری زندگی می‌کند، گوسفند هم که همین است، خُب حالا آن گوسفند علف و تازه می‌خورد، ما همان علف را برمیداریم می‌پزیم قورمه سبزیش می‌کنیم! خُب او هم که همین را می‌خورد. آن شیر و ببر و پلنگ می‌آید یك غزال و آهو و گورخر و گوزن را می‌آید خام می‌خورد، ما همان گوزن و گورخر و آهو را

می‌گیریم می‌پزیم، کبابش می‌کنیم، چه فرقی کرد؟ آن بدون زحمت حالا شایدم خاصیتش بیشتر است خلاصه این را می‌خورد، علف و سبزیجات می‌خورد، ما می‌پزیم تازه خاصیتش هم می‌رود! ویتامین‌هایش از بین می‌رود، یك چیز همچنین خیلی بی‌خاصیتِ فلان. او نه همین را برمی‌دارد تازه می‌خورد، صحیح و سالم و عمرش سی سال و چهل سال و پنجاه سال و صد سال، حیوانات مختلف و بعد هم از این دنیا می‌روند.

وقتی که از این دنیا رفتند بین ما و بین آنها چه فرقی است؟ هر دو روی زمین افتادیم، چه فرقی است؟ هیچ! انگار از اوّل نبودیم! چه تفاوتی است؟ آن هم آمد در این دنیا، اگر ما از مسائل و ارتباطات احساس لذت می‌کنیم، حیوانات هم می‌کنند شاید هم بیشتر! اگر ما زندگی خودمان را داریم، از خوردن و خوابیدن و امثال ذلک، کیف می‌کنیم و لذت می‌کنیم مگر آنها نمی‌کنند؟ هستند! چه فرقی هست؟ قضیه چیست؟ مسأله در چیست؟

عرض کردم اگر هم قرار بر این است که انسان به مسائل رسید، کتابی مرحوم علامه طباطبایی

رضوان اللَه علیه داشتند به نام «وحی یا شعور مرموز» بنده خیلی وقت پیش، شاید در ۱۵ یا ۱۶ سالگی این کتاب را در کتابخانه مرحوم آقا بود. یک روز از ایشان سؤإال کردم راجع به یک مسأله‌ای، ایشان فرمودند که: این کتاب را بخوان! یکی از آقایان مقدمه‌ای دارد که آن شخصی که مقدمه دارد هنوز هم هست، از افراد معروف است. ایشان در آن مقدمه تمام سعیشان بر این است که علت وحی و علت نزول انبیاء و پیامبران، علتش فسادی است که در جامعه است. ما می‌بینیم جامعه‌هایی که اینها دین ندارند، دچار فساد می‌شوند، از هر نقطه نظر، از مسائل امنیتی، از مسائل اجتماعی، از مسائل اقتصادی، از مسائل سیاسی، از روابط اجتماعات اینها همه دچار فساد می‌شوند و بعد خُب چه چیزی می‌تواند جلوی این را بگیرد چاره‌ای جز اینکه بگوییم دست مرموز و غیبی در شخصیتی مثل پیامبران و برگزیدگان ظاهر می‌شود، آن جلوی این امور را می‌تواند بگیرد.

خُب بفرمایید ببینم: الآن مگر کشورهایی که اینها همه طبق روال عادی خودشان دارند زندگی

می‌کنند، مثلًا مگر اینها دین دارند؟ مگر دین دارند؟ الحمدلله ما که خیلی متدینیم! ما که خیلی متدین هستیم چه داریم؟ چه داریم که عرضه کنیم؟ و آنهایی که دین ندارند، نه خیلی هم خوب، خیلی هم وضعشان منظم و مرتب، وقتی که یک عابر پیاده می‌خواهد برود آن طرف از پنجاه متری ماشین می‌ایستد! می‌خواستم بنده بروم از این‌طرف خیابان آن‌طرف خیابان، ۵۰ متر هنوز ماشین مانده گرفت ایستاد که من رد بشم! اینجا تا نزدیک آدم که می‌خواد بزند هم می‌آید می‌رسد به اینجا! در ۱۰ سانتیمتر، ۱۵ سانتیمتری آدم توقف می‌کند، آن هم به خاطر اینکه یک وقت پلیسی، چیزی، گیرش نیندازد و اینها!!

خُب آن بی‌دین، این هم با دین! این است؟ خُب شما می‌توانید با دوتا قانون هم این نظم را بیاورید، دوتا قانون، دوتا پلیس، دوتا مامور انتظامی، دوتا محکمه، محکمه درست و بردارید همه را به نظام بیاورید، همه را به صلاح بیاورید، کسی به کسی تعدی نکند. چرا؟ ترس! ترس از تعقیب، ترس از پیگیری، این اجتماع را می‌تواند به نظام بیاورد، پس

مشکلی نیست، این نمی‌تواند دلیل صحیحی باشد، این نمی‌تواند.

آن دلیلی که می‌تواند صحیح باشد و پاسخ اینها را همه را بدهد این است: که انسان چه شخصیتی است؟ آیا انسان فقط یک شخصیت، شخصیت حیوانی است، یا اینکه بالاتر است، اگر شخصیت حیوانی باشد ما نیاز به قیام امام حسین علیه‌السّلام نداشتیم، نیاز به آمدن امام زمان علیه‌السّلام نداریم! نیاز نداریم، چون شخصیت ما شخصیت حیوانی است، بخوریم و بخوابیم، اطفاء شهوات و بعد از یک مدتی، سی سال، چهل سال، پنجاه سال، یا اجر به کلّه‌مان بخورد یا همین‌طوری خودمان بیفتیم بمیریم، بالاخره از این دنیا رفتنی هستیم. خُب حیوانات هم همین هستند، می‌خورند و می‌خوابند و همه کار را هم می‌کنند و بعد از سی سال یا چهل سال هم می‌میرند، یا شیر می‌دردشان، آن را که شیر درید یکی از آنها شیر را می‌درد، همین‌طور، تنازع بقاء همین است دیگر، قانون جنگل و تنازع بقاء همین است.

این مسأله برای جامعه‌ای است که آن جامعه حیوانی است، منتهی یک حیوان مدرن داریم که

اسمش انسان است، یک حیوان غیر مدرن همین چهارپا و بیچاره‌هایی که اسمشان را گذاشتیم غیر مدرن و وحشی! حالا واقعاً آنها وحشی‌ترند یا ما، کدام یک از ما دوتا وحشی‌تر هستیم؟ آن پلنگ بیچاره که می‌آید دو سه‌تا گوسفند را می‌درد، خُب دیگر نمی‌آید که صدتا و هزارتا را همین‌طور لت‌و پار کند! ما می‌آییم یک بمب می‌اندازیم روی یک شهر، سیصد هزار نفر را می‌کنیم ذغال! کدام وحشی‌تر هستیم؟ کدام وحشی‌تر هستیم؟!

بچه شیرخوار را تبدیل به ذغال می‌کنیم، پیرمرد را تبدیل به ذغال، همه را تبدیل به ذغال، ما مدرن هستیم؟ وحشی‌گری مدرن در قبال وحشی‌گری ابتدایی و ناآگاهانه! این وحشی‌گری، وحشی‌گری مدرن است! آن که دارد توی دریا راه می‌رود، می‌بیند از بالایش دارد یک هواپیما رد می‌شود، هواپیمای مسافربری، فکر نمی‌کند در این هواپیمای مسافربری یک مشت افراد بی‌گناه دارند حرکت می‌کنند، کاه نخورده که، اینها را می‌فهمد، نمی‌فهمد که در این هواپیما بچه شیرخوار است، نمی‌فهمد پیرمرد است،

اصلًا هر چی هست، اصلًا آدم، اینها چه گناهی کردند؟ خُب زورت می‌رسد بلند شو برو بمب را یک جای دیگر بینداز، یک جایی، بالاخره هر جا که خودت می‌دانی، این موشک رها کردن و زدن به یک هواپیما و همه را تکه تکه کردن و روی دریا ریختن شما اسم این را چه می‌گذارید؟ وحشی‌گری نمی‌گذارید؟ اگر نمی‌گذارید، بنده می‌گذارم وحشی‌گری مدرن! حالا آن یک قسم است، همه جا همان‌طور، هر جا که این هست، فرق نمی‌کند، هر جا و هر نقطه و هر کس و به دست هر کس، تفاوت نمی‌کند، به دست هر کس!

حیوان این کار را می‌کند؟ ابداً! کجا یک همچنین کاری انجام می‌دهد؟ چرا؟ چرا ما این کار را انجام می‌دهیم؟ چرا؟ چون ما در جهالت هستیم، سیدالشّهداء علیه‌السّلام می‌آید ما را از این حال دربیاورد، از وحشی‌گری مدرن خارج کند، از قساوت مدرن ما را بیرون بیاورد، از تفکّر و توهّمات خلاف ما را خارج کند، از آن جنبه حیوانی ما را به آن مرتبه‌ای که از او غافل هستیم که جنبه انسانی و جنبه الهی و جنبه عبودیت هست ما را به آن سمت

ببرد؛ خُب غیر از سیدالشّهداء علیه‌السّلام چه کسی می‌تواند؟ هیچکس، کسی نمی‌تواند. بگویید ببینم کی می‌تواند؟

کی می‌تواند غیر از امام حسین علیه‌السّلام بیاید و به آن مردمی که در زمان عمر بن عبدالعزیز همه می‌گویند: بَه‌بَه! بَه‌بَه! عجب خلیفه‌ای است، به‌به! به‌به! عجب حاکمی است، به‌به! به‌به! عجب دولتی است! یک ذره چیزی به جا نمی‌گذارد. البتّه خیلی‌ها هم بودند این کارها را انجام می‌دادند. می‌گویند: شاه عباس شب‌ها لباس صوفیه و درویشی می‌پوشید و در کوچه می‌رفت حرکت می‌کرد که ببیند که کسی مشکل ندارد این‌طرف و آن‌طرف، کسی مسأله‌ای ندارد، خیلی از پادشاه‌ها بودند که این کار را می‌کردند، فردا وقتی‌که می‌شد طلب می‌کردند بیایید ببینم بروید فلان جا را بروید ببینید چه خبر بوده، چه بوده؟

راجع به سلطان محمود غزنوی حکایاتی دارند، مسائلی هست: حتّی یک‌دفعه به او یک گزارشی دادند که یک کار خلافی دارد انجام می‌گیرد آمد با

همان شخص آمد، خواست چراغ را روشن کند گفت: چراغ را روشن نکن، شمشیر درآورد و زد و سر آن مرد را جدا کرد، وقتی که چراغ را روشن کرد دید یکی از سرهنگان سپاهش است، به سجده شکر افتاد. گفت: سجده کردم از این باب که دیدم در حکومت من فقط فرزندان من می‌توانند یک همچنین غلطی بکنند! و الآن که متوجّه این کار شدم، کار یکی از سرهنگ‌ها و فرماندهان است خدا را شکر کردم که این عمل خلاف به دست فرزندان من انجام نشد! خُب بودند و از این کارها می‌کردند و انجام می‌دادند، بسیار کار خوبی کردند، باید هم بکنند، که می‌گوید بد است؟ بالاخره یک حاکم نباید بفهمد که چند تا فقیر در مملکتش است؟ نباید بفهمد؟ نباید بفهمد چند تا بی‌پناه در مملکتش هست؟ نباید بفهمد چه ظلم‌هایی دارد به افراد می‌شود باید بفهمد دیگر! باید از اینها سر دربیاورد، باید اطّلاع پیدا بکند، همان نشستن که نیست!!!

اگر امام حسین علیه‌السّلام در زمان عمر بن عبدالعزیز بود، خُب عمر بن عبدالعزیز می‌گوید: همین مردم الآن هستند از هر کدامشان می‌خواهید

بپرسید ببینید کی گلایه دارد؟ بپرس؟ هیچ کس هم گلایه نداشت! امّا حضرت می‌گوید: برو کنار اینجا جای من است، چرا؟ چون من این زندگی را برای این افراد کافی نمی‌دانم، این که صرف اینکه تو بیایی و به یک راحتی و رفاه و امنیت و عدالت و یک تامین اجتماعی برای افراد ایجاد کنی این کافی نیست، تو فقط آمدی شکم اینها را تامین کردی، روح اینها و نفس اینها و جان اینها را چه برایش کردی؟ چه تعالی به اینها دادی؟ چه رشدی به اینها دادی؟

عمر بن عبدالعزیز می‌گوید: هیچی من کاری نکردم زبان حالش اینست کاری که من کردم این است که بیایم مسائل اجتماعی را تامین کنم، مطالب را تامین کنم، خواست‌ها و توقعات و انتظارات مردم را برآورده کنم، همین! چقدر رشد کردند، فکر اینها چقدر ترقی کرد؟ آیا توانستند به شبهات خودشان پاسخ بدهند؟ آیا توانستند راه صحیح از راه خلاف را تشخیص بدهند در حکومت من؟ ابدا! آن چه می‌خواهد، آن یکی دیگر می‌خواهد. آیا توانستند که روحشان را از این عالم و از این تعلقات بالا بیاورند؟

آیا توانستند چشم باطن خودشان را بر غیر از این مسائل باز کنند؟ آیا توانستند از حقایق عالم معنا برای خودشان کسب کنند؟ آیا توانستند به همان مرتبه‌ای که آن مرتبه، مرتبه خلافت اللَهی هست و در آن مرتبه است که انسان کمالات و استعدادش به فعلیت تبدیل می‌شود. آیا توانستند برسند؟ نه دیگر!

خیلی کاری که کرد جناب عمر بن عبدالعزیز این بود که آمد این افراد را زندگی برایش تامین کرد، آنها در موقع رفتن گفتند: دست مریزاد، دستت درد نکند، خدا خیرت بدهد، ما در زمان دولت و در زمان حکومت تو از نظر مسائل و رفاه اجتماعی مشکلی نداشتیم! همین، بیش از این مقدار دیگر آن نتوانست کاری انجام بدهد.

این کار، رسیدگی به مسائل انسانی و رسیدگی به آن روح و نفس و رسیدن به آن حق، آن حق واقعی یک انسان، این کار به دست کیست؟ فقط به دست شخصی می‌تواند جامه عمل بپوشد که خود او چشمش بر آن عوالم معنا باز شده است و نه تنها باز شده بلکه قدرت دستگیری و بیرون آوردن افراد از تعلقات و عالم دنیا هم در قدرت اوست، این

منحصراً در اختیار امام معصوم علیه‌السّلام است، فقط و فقط.

و البتّه خُب ولی خدایی که آن هم دستش در دست همان امام معصوم است، راهنمای‌هایش از آنجاست، سخنی که می‌گوید از آنجاست، حرکتی که می‌دهد از آنجاست، و راهنمایی و اشاره‌ای که می‌کند از آنجاست. خودش فکر نمی‌کند راهنمایی کند، آن فکری که تو می‌کنی خُب من هم می‌کنم، فکر را او به او می‌گوید. چون اگر بخواهد خودش فکر کند ممکن است اشتباه کند، این همه اشتباه هم کردند دیگر، نکردند؟ چه فرقی شد با بقیه؟

آن کسی می‌تواند انسان را از جهالت بیرون بیاورد و آن کسی می‌تواند از حیرتِ گمراهی انسان را خارج کند، حیرت گمراهی یعنی چه؟ یعنی امروز دنبال این صدا رفتن، فردا دنبال آن صدا رفتن! امروز به این شایعه عمل کردن، یک‌دفعه هم تو سرمان می‌خورد، باز فردا می‌رویم عمل می‌کنیم! بابا چقدر تو سرت می‌خورد! چرا نمی‌فهمی که خبری نیست؟! چند دفعه تو سرمان بخورد؟ یک‌دفعه، دو

دفعه، سه دفعه، چهار دفعه، به خاطر چیست؟ به خاطر ضلالت. تا یک کسی حرفی می‌زند باور می‌کنیم، تا یک کسی چراغ سبزی نشان می‌دهد قبول می‌کنیم. تا یک کسی دوتا حرف شیرین و جذاب و همچین بله چیزی می‌زند این کار را می‌کنیم و آن کار را می‌کنیم! [ما می گوییم:] راست می‌گوید! چرا؟ خودمان ایده نداریم، خودمان فکر نداریم، خودمان استقامت نداریم، خودمان تشخیص نداریم! چرا؟ جاهل هستیم، در ضلالت هستیم، در حیرت هستیم، اگر خودمان در حیرت نباشیم ...

در زمان مرحوم آقا یکی از دوستانشان از یک جا تماس تلفنی گرفت: آقا در فلان قضیه‌ای که فردا مثلًا می‌خواهد فلان اتّفاق بیفتد چه کنیم؟ ایشان فرمودند: این حرف‌ها را هم باید در تلفن بزنید؟ این همه برایتان صحبت کردم هنوز نمی‌دانید که چه کنید؟ هر چه که می‌دانید بروید بکنید! یعنی چه؟ یعنی وقتی که من یک راهی را نشان دادم بنشین فکر کن، ببین این تصمیمی که می‌خواهی بگیری موافق با این راه هست یا نیست. اگر نیست عمل نکن، اگر هست برو جلو، اگر هست برو جلو، اگر نیست چرا

عمل می‌کنی؟ چرا سرت را پایین میندازی، چرا چشمت را می‌بندی؟ همه اینها برای چیست؟ اینها به خاطر این است که انسان از مرحله حیرت خارج نشده.

راه خدا و سلوک الی اللَه این است که انسان با آن مبانی که اولیاء الهی در اختیارش می‌گذارند نه هر مش قمر و فلان ... با آن مبانی که اولیاء الهی در اختیار می‌گذارند، از معصومین علیهم‌السّلام و پس از آن توسط اولیاء الهی، با آن مبانی بیاید حرکت کند، زندگی کند، روز را به شب، شب را به روز، فکر خودش را تصحیح کند، و براساس تصحیح فکر حرکت کند. ساکن بودن و بدون یقین حرکت نکردن، بهتر است از اینکه انسان حرکت کند با شک و با تردید و در هزار خطر و هزار مهلکه گرفتار بشود. بایست!

در یک قضیه‌ای بود یکی از دوستان با من تماس گرفت، یک مدتی پیش، گفت: در فلان چیز چه کنم؟ گفتم: طبق مبانی که الآن شما در دست دارید آیا اقدام به این مسأله با آن مبانی می‌خورد یا

نمی‌خورد؟ یک فکر کرد گفت: نمی‌خورد. گفتم: پس در خانه‌ات بشین، در را هم ببند! می‌خورد برو جلو، نمی‌خورد بایست! اگر به آن رسیدی، اگر کنار بگذاری، فردا هم خودت خودت را ملامت می‌کنی و هم تمام مسائل مسؤلیتش می‌افتد به گردن تو، همه‌اش به گردن تو می‌افتد. ولی اگر نه، این می‌شود چه؟ این می‌شود نور، این می‌شود نور، انبیاء برای این آمدن که از ظلمت به نور خارج کنند.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ ... الجمعة، ۲ این پاسخ آنهایی که می‌گویند: فقط انبیاء برای دفع فسادند، نه اینکه برای دفع فساد نیستند، آن یك مقداریش است، بله؛ اصل مسأله چیست؟ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ ... الجمعة، ۲ لیخرج من الظلمات الی النور، تا از ظلمت به نور خارج شدند، انبیاء برای این آمدند که از ظلمت خارج کنند.

الآن در این کشورهایی که من مثال زدم و اسم بردم، افراد اجتماعاتی که هستند و هیچ مشکلی ندارند آیا اینها در نور حرکت می‌کنند یا در ظلمت؟ در ظلمت است. افراد نگاه بکنید با آنها صحبت

بکنید، می‌نشینید می‌بینید که اصلًا خبر از هیچ جا ندارد، همین بخوریم و فلان و این حرف‌ها و مسأله و مشکل و فلان، نمی‌دانم فلان مسائل ما حل و فصل بشود، خُب بعدش چی؟ خیلی هم راضی، خیلی هم از زندگیش راضی، خیلی هم خوب، هیچ مشکلی هم ندارد، از هیچ قضیه‌ای! در ظلمت است یا در نور است؟ در جهالت است یا در معرفت است؟ در حیرت است یا در یقین است؟ حیران است. لذا وقتی می‌نشینیم با همین‌ها حرف می‌زنیم، یک خرده که صحبت می‌کنیم می‌بینیم چشماش یک خرده تغییر پیدا کرد! رنگ صورتش عوض می‌شود، انگار اصلًا تا حالا خبر نداشته بنده خدا کیه، چیه، در چه عالمی است، در چه هوایی است، خیال می‌کرده همین، همین حطام دنیا و همین زندگی دنیا! همین فقط بخوریم و بخوابیم و تمام بشود برود، و بعد هم برویم، و بعد هم برویم! به همین مقدار! درحالتی‌که آن مسأله و آن قضیه اصلی و آن هدف اصلی از این خلقت و از این انسان، آن هدف اصلی مستور مانده، مخفی مانده.

ابوبکر و عمر و اینها که آمدند خلافت را از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام غصب کردند، اینها نیامدند خانه‌های مردم را ببرند، نمی‌دانم فرض بکنید که به زور چه کنند، فلان کنند، زمین‌ها را غصب کنند، اموال مردم را، احشام مردم را اینها را چیز کنند، نه! آمدند جلوی آن بُعد اصلی از زندگی و حیات اجتماعی مردم، جلوی آن را آمدند گرفتند. به مردم گفتند که: ما زندگیتان را تامین می‌کنیم، جنگ می‌کنیم این‌طرف و آن‌طرف، غنائم می‌آوریم و فلان می‌کنیم و به ایران حمله می‌کنیم و چه‌کار می‌کنیم، کردند دیگر. در زمان عمر به ایران حمله کردند، از این‌طرف و آن‌طرف خراج و مالیات می‌آید، زکات می‌آید، مردم زکات جمع می‌کنند، مسائل را از نظر مسائل اجتماعی و زندگی و اینها فراهم می‌کنیم امّا علی برود در خانه بنشیند! علی برود.

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام برای چه آمد؟ برای چه دست حضرت زهرا را می‌گرفت شب‌ها این‌طرف و آن‌طرف می‌گفت که چرا نمی‌آیی شهادت بدهی، برای اینکه زندگی مردم هست، خُب زندگی مردم هست طوری نشده، ابوبکر که نیامده زندگی مردم را

خراب کند، نه زندگی مردم بود، آن کسی که باغ داشت باغش سر جایش بود، آن کسی که احشام داشت، نمی‌دانم گلّه داشت، همه سر جایش بود، نمی‌گرفت. طبق قانون در زمان پیغمبر صلی اللَه علیه و آله این مقدار باید زکات بدهی آن هم باید همین مقدار بدهید و اضافه هم نمی‌گیرم. این جهت که نبود، آنکه بود این بود أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید: این آقا آمد آن زندگی که در زمان رسول خدا صلی اللَه علیه و آله زندگی روحانی و معنوی و رشد و ترقی بود آن را آمد از شما گرفت، چرا خوابید؟ آن را آمد جلوش ایستاد؛ خب این که عرضه ندارد بیاید آن کار را بکند، این کار من است، این به دست من انجام می‌شود، شما الآن آن زندگی انسانی و الهی‌تان تبدیل به زندگی حیوانی شده چرا نمی‌فهمید، چرا چشمتان را بستید، وگرنه ... بعد گفتند که یا علی آقا اصلًا ما حیوانیم حرفشان این بود دیگه، من الآن دارم می‌گویم و تفسیر می‌کنم! ما نمی‌خواهیم ما اصلًا این ابوبکر می‌خواهیم، ما اصلًا می‌خواهیم زندگی ... حالا که می‌خواهید حیوان

باشید، خُب نوش جانتان، خداحافظ؛ رفت در خانه‌اش نشست.

حالا که خودت می‌خواهید ما می‌خواهیم حیوان باشیم همان زندگی و زراعت و احشام و دام، نمی‌دانم مسائل برقرار باشد و گاهی اوقات این‌طرف و آن‌طرف یک جنگی هم می‌کنیم و یک غنائمی به دست می‌آوریم و الحمدلله وضعمان می‌گذرد. این هم که بابا حرفی نمی‌زند، می‌ایستد جلوی به جای پیغمبر صلی اللَه علیه و آله نماز می‌خواند ما هم پشت سرش می‌ایستیم، نمی‌گوید: بیایید بروید عرق بخورید، دزدی بکنید، نمی‌خواهید کار بکنید، همین کار را می‌کنیم. حضرت گفت: خیلی خُب حالا که خودتان این را می‌خواهید، حالا که می‌خواهید حیوان بمانید، حالا که نمی‌دانید چه سرمایه‌ای دارد از دستتان می‌رود، حالا که هر چه به شما می‌گویم آن اصل قضیه و آن اکسیر و آن کیمیایی که گیر هر کسی نمی‌آید، آن کیمیا را دارید شما زیر پا می‌گذارید و له می‌کنید، حالا که این‌طور است، پس بخورید نوش جانتون خداحافظ. ما می‌رویم در خانه و با همان چندتایی که فهمیدند، نه با شما، با همان‌ها می‌رویم

حال می‌کنیم! با همان‌ها می‌رویم می‌گوییم و می‌خندیم و صحبت می‌کنیم! با همان ابوذر و مقداد و عمار و چند نفر البتّه خُب یک عده‌ای هم بعد اضافه شدن، عده‌ای اضافه شدند، اوّل سه چهارتا بودند.

با همان‌ها می‌رویم می‌نشینیم، بقیه هم مبارکتان این حکومت و این خلافت مبارکتان، خلافت بعدی هم که آمد آن هم مبارکتان، ما براساس تکلیف حرکت می‌کنیم. سفره باز است، در منزل علی هم باز است، خودت نمیای دیگر تقصیر صاحبخانه نیست، این سفره افتاده، تو می‌گویی: من می‌خواهم حیوان باشم! خیلی خُب، حیوان باش، برو دنبال آب و علفت، برو، خوش باش! تو می‌گویی: من نمی‌خواهم به دست تو انسان بشوم! نشو، کاری به تو نداریم، ما که مثل عمر نیستیم که شمشیر بردارند پای گردنمان بگذارند یا بیعت کن یا گردنت را می‌زنم، نه علی این‌جوری نیست. هزار سال هم نیایی کاریت ندارد. وقتی حضرت را به خلافت مجبور کردند آمدند گفتند: عده‌ای خلافت تو را

قبول ندارند، حضرت فرمودند نداشته باشند، کارشان نداریم، تا وقتی صدمه‌ای به مردم نرساندند، خُب کارشان نداریم.

بعد از جنگ صفّین آمدندگفتند: یک عده آمدند همان خوارج رفتند در کجا و اردو زدند و شهرک درست کردند و برای خودشان خیمه زدند و ... گفت: بکنند، کاری به ما ندارند خُب بکنند! دشمنت هستند؟ خُب باشند این همه دشمن اینها هم رویش، دوازده هزارتا ظاهراً بودند، دوازده هزارتا هم رویش، این همه دشمن داریم، کل شام دشمن ما هستند، حالا دیگه دوازده هزارتا هم بغل گوشمان باشد، چه عیبی دارد؟

وقتی آمدند تعدی کردند و گرفتند و تجاوز کردند و فلان کردند، چه‌کردند، حضرت فرمودند: آهان! الآن دیگه وظیفه حاکم اسلام این است که برود جلوی تعدی را بگیرد، و الا تا وقتی که آنها سر جایشان نشسته بودند حضرت هم کاریشان نداشتند. ما می‌خواهیم در جهنّم برویم! خوش آمدید پس خدا جهنّم را برای کی درست کرده؟ برای شما درست کرده دیگر. ما می‌خواهیم به جهنّم برویم!

بسیار خُب! یا علی ما آن بهشتت را نمی‌خواهیم! خُب نخواهید، نخواهید، بهشت را که به اجبار نمی‌برند، بهشت باید به اختیار باشد، هر کسی باید راه خودش را اختیار کند.

این مبانی که اولیاء الهی آوردند همین است، بسم‌اللَه! می‌خواهید این قضیه است، اگر نمی‌خواهید، نه هیچ اجباری نیست، زندگی دنیا را انسان داشته باشد خوش باشد، چه باشد، به هر کیفیتی راضی باشد، به هر قسمی راضی باشد، هر جوری می‌خواهد باشد، هیچ اشکال ندارد، کسی هم نمی‌گوید.

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند که: ما دیدیم این مردم قیام کردند، انقلاب کردند، خون دادند، برای اسلام خون دادند، آمدند در خیابان‌ها چه ... خُب بسیار خُب، حالا آمدند و این انقلاب هم به نتیجه رسید. امّا مبانی اسلام کجا؟ مبانی تشیع، راه خدا، راه امام علیه‌السلام اینها کجاست؟ ما گفتیم: حالا که مردم این کار را کردند خُب ما هم بیاییم یک کاری بکنیم، ما آمدیم شروع کردیم به نوشتن، به بیان

کردن، حالا که آمدید انقلاب کردید. حالا که آمدید آن حکومت جاهل و کذا و کذا را آمدید ساقط کردید و چه کردید، خُب بسیار خُب، بعدش چه؟ همین نماز و روزه بخوانیم و تمام شد؟! آن را قبلًا هم می‌خواندید، مگر در زمان شاه کسی نماز و روزه نمی‌خواند، روزه نمی‌گرفت، نماز نمی‌خواند، خوب بود دیگر، خُب بود.

در آن زمان راه رسیدن به آنها هموار نبود، سخت بود، این راه الآن هموار شده. حالا که هموار شده پس ما هم بیاییم بگوییم که این کار را انجام بدهید، این راه را بروید، این تفکر را داشته باشید، حالا که بستر و زمینه مساعد شده حالا بیایید این کار را بکنید، این‌طوری امامتان را بشناسید، این‌طوری پیغمبرتان را بشناسید، این مطالب.

لذا ما در کتاب‌های ایشان می‌بینیم که دایما مبنا دست می‌دهند، ایده در اختیار قرار می‌دهند، شناخت به امام. وقتی کسی که یک امام‌شناسی مرحوم آقا را بخواند آن‌وقت مگر می‌تواند دیگر تفکّرش را غیر از این تفکّر قرار بدهد؟ مگر می‌تواند؟ کسی که معادشناسی را بخواند مگر می‌تواند طرز فکر، مسائل

اجتماعی، ارتباطات، کار، کسب، تجارت، مسائل خصوصی، شخصی، خانواده، امثال ذلک اینها را غیر از این قرار بدهد، خبّ می‌فهمید چه خبر است، می‌فهمد فردا چه خبر است.

این مبانی که در اختیار قرار داده شده اینها مسائلی است برای استکمال آن جنبه، برای استکمال این قضایایی که یک قضایای دنیا اینها بالاخره فراز و نشیب‌هایی هست، آن دیگر حالا خود مردم می‌دانند، مردم می‌دانند و حالا دیگر چه کنند. برای آن طرف قضیه، برای مسائل روح و رسیدن، آمدند گفتند: بسم‌الله این هم مطالب است، در این مطالب از شکم و این مطالب خبری نیست، از مسائل دیگر گرچه خُب در بعضی از موارد هم به مناسبت‌هایی خُب مطالبی ذکر می‌شود و باید هم ذکر بشود امّا عمده در این مکتب حرکت و رفتن به آن سمت است، این بستر آماده شده از این بستر باید استفاده کرد.

حرکتی که انسان می‌کند باید با فکر آرام باشد، با فکر راحت باشد، با اطمینان و سکونت خاطر باید باشد، با تشویش نمی‌شود، با تشویش کسی قدم از

قدم برنمی‌دارد، با اضطراب نفس کسی قدم از قدم برنمی‌دارد، با حیرت کسی راه نمی‌رود، با جهل کسی راه نمی‌رود، با اتقان راه می‌رود، با یقین راه می‌رود، با اطمینان راه می‌رود، با اطمینان حرکت می‌کند. و کسی هم که بخواهد بفهمد خدا در اختیارش قرار می‌دهد، مگر اینکه نخواهد بفهمد، مگر اینکه نخواهد بفهمد. کسی که در جایی گیر کرده، راهی رفته، اگه بینه و بین اللَه صادق باشد و صفای خاطر داشته باشد و نخواهد خودش را گول بزند، و نخواهد به حرف این و آن گوش بدهد، خدا به هر وسیله‌ای می‌رساند، خدا راه را باز می‌کند، اگر شده به واسطه، بی‌واسطه، در خواب، غیر خواب، از صحبت یک رفیق و از مسائلی دیگر، به هر کیفیت، خدا بالاخره آن راه را نشان می‌دهد. این که ما می‌بینیم در حیرت همیشه هستیم چون با خودمان صدق نداریم، با خودمان صدق نداریم!

یک وقتی یکی آمده بود پیش من گفته بود که: آقا نمی‌دانم چرا این‌طور است، چرا آن‌طور است، آخر هر چه ما ذکر می‌گوییم، هرچه زحمت می‌کشیم، هر چه چه می‌کنیم، همین‌طور، احساس

می‌کنم که دارم درجا می‌زنم، احساس می‌کنم که در همان نقطه‌ای که بودم همان‌جا هستم، هی گفت و گفت و گفت، ما گوش می‌دادیم. وقتی تمام شد، گفتم: فرمایشات تمام شد؟ آقا چه می‌فرمایید، هر چه می‌فرمایید فلان و این حرف‌ها ... گفتم: در فلان قضیه که بین تو و بین فلان شخص اتّفاق افتاد و تو این‌طور عمل کردی، اگر به جای آن شخص یکی از فرزندانت بود همین‌طور عمل می‌کردی؟ گفتم: قضیه که فرقی نکرد، فقط شخص اینجا جایش عوض شد، صورت مسأله یکی بود، گفتم: چرا یک همچنین حکمی راجع به فلان رفیقت کردی؟ البته رفیقش هم همچین خیلی نبود، علی کل‌حال بالاخره یک مسلمان که بود، حالا مسلمان هم نباشد، انسان که بود!

مگر حتماً باید انسان فقط به مسلمان و شیعه حق باید بگوید، انسان با یک نصرانی برخورد می‌کند هر چه دلش می‌خواهد باید بگوید؟ هر کار می‌خواهد باید بکند؟ اینکه کفر است! حق باید همه جا باشد، اختصاص به مسلمان ندارد، انسان هست یا نیست؟!

انسان است، باید درست باشد، شما حالا که نصرانی هست باید دروغ بگویی؟ باید دزدی کنید؟ مالش را بردارید؟

گفتم: اگر یکی از این کارها انجام بدی هزار سال شب تا به صبح به نماز و ذکر و دعا و قرآن [بگذرانی] قدم از قدم برنمی‌داری، برو کارت را درست کن، فایده‌ای ندارد! دیگر نیایی اینجا گلایه و شکایت کنی. ما این مدت ... این مدت که اینجا بودی چقدر خودت را درست کردی؟ بله ۱۵ سال ما بودیم، ۱۰ سال بودیم، کجا بودیم! چقدر خودت را درست کردی؟

اینکه سهل است، کسانی با مرحوم پدر ما ۵۰ سال بودند، یعنی از ۲۰ سالگی، ۵۰ سال که حالا ... خُب ٤٠ سال حالا، ۳۰ سالگی که حداقل بودند، ٤٠ سال بودند، سرشان را گذاشتند زمین. راهشان را برگرداندند! چرا؟ خودشان را در این ٤٠ سال درست نکردند، فقط بودند، بودن که کافی نیست!

اینهایی که با پیغمبر صلی اللَه علیه و آله بودند، مگر با پیغمبر نبودند؟ مگر پشت سر پیغمبر نماز نمی‌خواندند؟ مدینه رفته بودم، مشرف شده بودم،

شب ماه مبارک رمضانی بود، خلوت بود، سی چهل نفر بیشتر در کل مسجد نبّی نبود، رفتم دیدم که محراب پیغمبر خالی است. رفتم دو رکعت نماز خواندم، بعد آمدم وسط نشستم، درست پشت سر پیغمبر، گفتم: من جایی نشستم که آن خلیفه اوّل و دوّم همین‌جا می‌نشستند و پشت سر پیغمبر نماز می‌خواندند! چه فرقی کرد؟ این هم که همان است، مگر نمی‌کردند؟ سبقت می‌گرفتند، سجاده می‌انداختند که کسی نیاید، زودتر بایستند، چه فایده‌ای برای‌شان کرد.

آنهایی که آمدند بعد از پیغمبر درِ خانه وحی را آتش زدند و دختر پیغمبر را جلوی شوهرش تکه تکه کردند مگر همین‌هایی نبودند که پشت سر پیغمبر برای نماز می‌ایستادند، بودند یا نبودند؟! چه فایده‌ای برای آنها کرد؟ فقط با بدن پیغمبر بودند، نه با روح پیغمبر، استفاده نکردند. لذا پیغمبر سرش را می‌گذارد پایین، این بدن می‌رود زیر خاک، وقتی رفت زیر خاک، هیچ چیزی دستش نیست، خودش جلو می‌آید، آنهایی که این درون [درون قلب] است،

آنهایی که این درون است می‌آید، وقتی می‌آید دختر پیغمبر را هم می‌کشد، هیچ باکش نیست، سر پسر پیغمبر را هم می‌برد، هیچ مشکلی ندارد، راحت، نه تنها آن، دختر شش ماهه شیرخوار هم با تیر می‌زند، مسأله‌ای ندارد.

یعنی به چه درجه‌ای انسان می‌رسد، کدام حیوان این کار را انجام می‌دهد؟ کدام حیوان؟ کدام حیوان این کار را انجام می‌دهد و از او می‌آید؟ آخر بچّه شیرخواره، آخر زورت میرسد برو به آن پدرش بردار یک شمشیری که او می‌زند یک شمشیر که او می‌زند یکی تو هم بزن، باشه، بزنید. آن حضرت‌ابوالفضل برو بزن، حالا عباس کیست، خُب بماند، بالاخره بزرگ، یک شمشیر و سپر دستش می‌گیرد یکی هم تو بزن، یکی تو می‌زنی یکی او می‌زند، یکی تو می‌زند یکی می‌خوری! بچّه شش ماهه یعنی چه؟ به کدام منطق، به کدام ... این برای چیست؟ این به خاطر اینکه نیامده این درون را درست کند! نیامده درست کند، همین‌طور زندگی حیوانی را آورده آورده آورده تا بعد به اینجا می‌رسد که ازش این را می‌خواهند و بعد می‌گوید: بزن!

آن امام حسین علیه‌السّلام برای این است که تو به اینجا نرسی، تو نرسانی خودت را به اینجا، از اینجا بیایی بالا، از اینجا عبور کنی. این مکتب عرفا، این مکتب اولیاء برای این است که: آن جنبه حیوانی که روزی ما را می‌رساند که رسانده است، که رسانده است، بچّه شیرخوار امام‌حسین علیه‌السّلام را هم با تیر هم می‌زنیم. آن زندگی حیوانی را کم‌کم کم‌کم کم‌کم با آن نور ولایت، با آن احاطه ولایت، با آن بینش، با آن مبانی کم‌کم کم‌کم بگذاریم، بگذاریم، بیاییم برسیم به آن جنبه انسانی و برویم بالا و برویم بالا همین‌طور تا بزنیم به هدف، که همان رسیدن به مقام معرفت و مقام کمالِ تجرد است، این برای این است قضیه.

پس بنابراین وقتی ما در زیارت سیدالشّهداء علیه‌السّلام می‌خوانیم **«وَ بَذَلَ مُهجَتَهُ فيكَ لِيَستَنقِذَ عِبادَكَ مِنَ الجَهالَةِ وَ حَيرَةِ الضَّلالَة»**[1] برای همین

---

[1] فقره ای از زیارت اربعین سیّدالشّهداء علیه‌السّلام: و خون قلب خویش را به پیشگاه

است، خون دلش را در راه تو اهداء کرد، در راه تو اهداء کرد، این صحبت‌های مرحوم آقا و نوارها را اگر گوش داده باشید.

یک‌دفعه من همین‌طور برحسب اتّفاق جایی می‌رفتم این خیلی عجیب بود، در آن پنج جلسه‌ای که ایشان صحبت کردند راجع به مسائل سلوکی، آنجا بروید دوباره یک نگاه بکنید ببینید چه در آن مطالب [هست]، در آنجا ایشان می‌فرمایند به همان به اصطلاح رفیق شفیق‌مان دکتر سجادی که ایشان داشتند صحبت می‌کردند، در ضمن صحبت‌هایشان می‌گفتند که انسان واقعاً می‌ماند یعنی سیدالشّهداء می‌آید، این حرف‌ها را یک عارف دارد می‌زند، یعنی یک شخصی می‌زند که اصلًا داستان کربلا در مشتش هست، انگار خودش در کربلا حضور داشته، انگار خودش در قلب مسائل حضور داشته، انگار با آن اصحاب صحبت می‌کرده، انگار با خود سیدالشّهداء

عظمت و جلالت هدیه نمود تا بندگانت را از نادانی وحیرت و گمراهی بدر آورد.

راز و نیاز می‌کرده. این شخص دارد این‌گونه حکایت کربلا را برای ما می‌گوید، ایشان در آنجا می‌گویند یک عبارتی که واقعاً انسان می‌ماند که یعنی تا این حد یکی پیدا می‌شود که بگذرد.

حضرت علی‌اکبر یک مویش در عالم پیدا نمی‌شد، حضرت علی‌اکبر در یک مرتبه‌ای بود رفقا، که اگر امامت به حضرت سجاد علیه‌السّلام نمی‌رسید به حضرت علی‌اکبر می‌رسید، یعنی فقط با حضرت سجاد علیه‌السّلام در یک امامت اختلاف داشتند.

تعابیری که سیدالشّهداء راجع به حضرت علی‌اکبر آورده تعابیری است که برای امام آورده می‌شود. امام، امامی که ملک و ملکوت عالم به دستش است. آن‌وقت در جریان روز عاشورا حالا من یک حدی‌اش را می‌گویم بیشترش را که اصلًا نمی‌توانم بگویم، حضرت علی‌اکبر و حضرت‌ابوالفضل دوتایی می‌خواستند یک کاری انجام بدهند دِمار لشکر را دربیاورند فقط هر دوتا تنها، حالا چه کار می‌کردند بماند! یعنی یک همچنین قدرتی داشتند. امام حسین علیه‌السّلام جلویشان را

گرفت و دیدند نه. اینجا از یک جای دیگر و خلاصه قضیه از یک جای دیگر جلوگیری می‌شود و نمیشه آن کاری که می‌خواهند انجام بشود. و الا هر دوتا تمام لشکر را همه را جارو کرده بودند، همه را! حضرت دید که این دوتا می‌خواهند کار را دست بدهند، می‌گویند که خلاصه نگذاریم که جریان پیش برود و مسائل پیش بروید، و اینها یک همچنین موقعیتی ... واقعاً آدم خنده‌اش می‌گیرد، خنده‌اش می‌گیرد، چه کسانی تشبیه به چه کسانی و چه.[1]

بعد ایشان فرمودند که: سیدالشّهداء علیه‌السّلام آمد حضرت علی‌اکبرش را داد برای اینکه امروز من و شما دستگیری بشویم، این چیست؟ همین است که در زیارت هم همین مسأله [است]. یعنی کسی که یک موی او در دنیا پیدا نمی‌شود، این باید فدا

---

[1] مکتوبات، ص ٢٤٦: آن آقایی که می‌گفت خدا بیامرزدش آدم خوبی بود می‌گفت: ای حسین- من خودم شنیدم در مشهد قبل از نماز جمعه سخنرانی کرد- ای حسین اگر تو یک علی‌اکبر داشتی ما هزاران علی‌اکبر داریم، اگر تو یک حبیب‌بن‌مظاهر داشتی ما هزاران حبیب داریم. من خودم شنیدم از ایشان فوت کردند البته او را کشتند در جایی، خب ناشی از جهالتش بوده است. مرد خوبی بود. ولی حرف، حرف باطل. جناب آقای شهید رجایی خدا رحمتت کند شما می‌گویید اگر تو یک علی‌اکبر داشتی، ما هزاران علی‌اکبر داریم شما یکی از آنها را بردار بیاور تا من بگویم علی‌اکبر کی بود و یکی از این هزارتای تو کی است.

بشود برای اینکه مردم دستگیری بشوند. این چه تصوری اصلًا ما می‌توانیم بکنیم؟ ما یک ناخنمان را برای کسی هم نمی‌دهیم، یک ناخنمان از اینجا از جایش دربیاید، این مقدار را نمی‌توانیم، یک سوزن به خودمان بزنیم، یک میخ به دستمان فرو برود به خاطر یکی دیگر، می‌گوییم به من چه مربوط است خودش می‌داند به من چه! آن بیاید یک همچنین شخصیتی فرزند شیرخوار، او او او او، برادرش که تمام انبیاء و همه اولیاء در روز قیامت به حال آن برادر غبطه می‌خورند در روز قیامت، خدا چه مقامی به او داده است؟ شما خیال می‌کنید کسانی که کربلا آمدن و به شهادت رسیدن کی بودند؟ آقا اینها کی بودند؟ توجّه می‌کنید؟

اینها آمدند این راه را باز کردند، امام حسین علیه‌السّلام آمد راه را باز کرد، نشان داد این که الآن شما دارید می‌بینید می‌توانید حرکت کنید، کسی که جلویتان را نگرفته، کسی مانع نمی‌تواند بشود، می‌توانید راه بروید، می‌توانید به این مطالب جامه عمل بپوشانید، می‌توانید خودتان را از این دنیا

دربیاورید، می‌توانید به آن مقامات برسید به خاطر امام حسین علیه‌السّلام است. و الا مسأله طور دیگری بود، این قسم نبود.

خُب حالا ما نباید قدردان باشیم؟ نباید شاکر باشیم؟ وقت می‌گذرد، عمر می‌گذرد، نباید این سفره‌ای که الآن پهن شده الآن بیاییم استفاده کنیم؟ خُب طبعاً مطلب همین‌طور است دیگر، این سفره‌ای که پهن شده در کجا دیگر پهن شده؟ کجا ما سراغ داریم یک همچنین سفره‌ای، داریم می‌بینیم، این‌طرف و آن‌طرف داریم مطالب را مگر نمی‌بینیم؟ مگر نمی‌شنویم؟ مگر حرف‌ها را نمی‌شنویم؟ مگر مسائلی که مطرح می‌شود، آدم نمی‌داند که بگرید یا بخندد بر احوال روزگار و بر احوال دوران، مگر نمی‌بینیم؟ کجا دیگر گیر می‌آید؟ کجا یک همچنین مسائلی دیگر هست؟ قضیه ارتباط به بنده ندارد، من هم مثل شما تفاوت نمی‌کند، این مکتبی که در اینجا مطالب خودش را ارائه داده، محکم‌تر از این، متقن‌تر از این، راست‌تر از این، صحیح‌تر از این، در کجا ما می‌توانیم پیدا کنیم؟ اینهایی که مدعیانی هستند به هر کیفیت، خبّ مسائلشان مشخص است، مطالبشان

مشخص است، راه و روشی که ارائه می‌دهند مشخص است. اینجاست که حیرتی برای انسان پیش می‌آید و انسان می‌گوید: عجب، عجب روزگاری شده، عجب دورانی شده، این یک چیزی می‌گوید، آن یک چیزی می‌گوید، این درست می‌گوید یا آن درست می‌گوید؟ کی دارد درست می‌گوید؟ این برای آن می‌زند، آن برای این می‌زند، این می‌گوید راه من درست است، او می‌گوید: راه من درست است، این می‌گوید: دنبال من بیا! آن می‌گوید: بیا!

این می‌شود چه؟ زمانه حیرت. وقتی که شد انسان باید چه کار کند؟ باید متمسک بشود و متوسل بشود به مبانی اولیاء الهی، ببینیم آنها چه گفتند، بسیار خُب، راه را که مشخص کردند، خدا هم به انسان عقل داده. اینجا در کله بی‌خود سلول مغزی نگذاشته خدا، این را راه بیندازید! عقلت را راه بیندازی، سرپوش روی عقلت نگذاری، چشمت را نبندی، سرت را در برف نکنی، نکنی إن‌شاءاللَه این است و این و این، نه! اگر بخواهی عقل را راه بیندازی، اگر

می‌خواهی آن که خدا داده آن را به کار ببندی، آن‌وقت خدا هم آن فرکانس‌ها را می‌فرستد! آن علائم را چه کار می‌کند؟ نشان بده؛ این کار را بکن، آن کار را نکن، اینجا برو جلو اینجا بشین، اینجا حرکت کن، آنجا ... بعد می‌گوید: درست بود! عجب! درست بود! چرا؟ چون خواستی این را راه بیندازی، چون نخواستی مثل بقیه سر را بیندازی پایین بگویی به من ارتباط ندارد، خودشان می‌دانند، نه خیلی هم به تو ارتباط دارد، همچنین میارند مو را از ماست می‌کشانند خیال کردی، چی چی ارتباط ندارد!

آمد پیش امام سجاد علیه‌السّلام گفت که: یابن رسول اللَه! آیا من مشمول عذاب خدا در کربلا بودم ولی تیر نزدم، شمشیر نزدم، حضرت فرمودند: با سیاهی لشگر خودت تن بچّه‌های پیغمبرصلی‌اللَه علیه و آله را لرزاندی یا نه؟ بله! عقاب و نمی‌دانم چیز شمر و سنان را نداری، خُب بله، همین که یک نفر به لشگر اضافه شدی بود یا نبود؟ چرا اضافه شدی؟ می‌خواستی بروی کنار، می‌خواستی از کوفه درنیای! و اینکه به ما چه و فلان و خودشان می‌دانند

و ... این حرف‌ها نیست، خدا به ما عقل داده، مبانی داده، مطالب داده، فطرت داده، وجدان داده وعده‌اش هم حساب می‌رسد، حساب می‌رسد.

فطرتت در اینجا به تو چه گفت، بسیار خُب اشکالی ندارد ممکن است انسان اشتباه کند، اشتباه را خدا می‌بخشد، امّا وقتی فطرت به تو می‌گوید: این کار را نکن، چرا می‌روی میکنی؟ وقتی وجدانت به تو نهیب می‌زند، چرا ترتیب اثر نمی‌دهی؟ اینجاست که دیگر ما نمی‌توانیم عذر بیاوریم، و بعد هم دیگر می‌گذرد، دیگر فرصت از دست می‌رود، لذا باید فرصت را غنیمت شمرد.

این مسائل آقاجان انتها ندارد، از من به شما نصیحت، نیاز به نصیحت نیست، شما هم می‌دانید، سر و ته ندارد، اینجا چی شد، آنجا چه شد، اینجا چه خبر است، آنجا چه خبر است، اینها چیزهایی است که از اوّل خلقت آسمان‌ها و زمین بوده تا بعد هم خواهد بود، آنچه که از لای اینها به درد من می‌خورد کدامش است؟ آن کدام است؟ آنجا زلزله آمد، آنجا جنگ شد، آنجا بمب زدند، آنجا نمی‌دانم شورش

کردند، تیر به کلّه او زدند، تیر به نافش زدند ... اینها چیزهایی نیست که آن سمت من را بالا ببرد. نه! فکر را مشغول می‌کند، ذهن را مشغول می‌کند و همین‌طوری و بعد هم فردا صبح دوباره پیچ رادیو و اینها را باز می‌کنیم و دوباره یک چیزهایی می‌شنویم و بعد هم شب هم می‌شود و دوباره پس فردا، چی شد؟ چهار سال گذشت چه شد؟ تازه ایستادیم سر جای اوّلمان! عجب!

لذا می‌گویم به فکر خودمان باشیم برای همین است. برای همین این بنده عاصی در این سال‌ها، حالا متوجّه شدید که بی‌حساب نبود! می‌گفتم: این مطالب، مطالبی نیست که خیلی چندان برای ما مطالب ضروری باشد، شنیدن و نشنیدنش تفاوتی نمی‌کند، خیلی ضروری نیست، مسائل هم بالاخره از این‌طرف، آن‌طرف به گوش می‌رسد نیاز نیست خودمان پیگیری کنیم و خودمان این برنامه را ببینیم.

این وسط آن کسی که ضرر کرده ما بودیم، روز و روزگار گذشت ما از قافله عقب افتادیم، والا زید کار خودش را می‌کند، عَمر هم کار خودش را می‌کند، بخواهیم نخواهیم هر کسی کار خودش را

دارد انجام می‌دهد، این وسط ما هستیم، پس بنابراین سرمان به کار خودمان باشد، سرمان به کار خودمان باشد و به عمل به دستورات و مبانی بزرگان، مرحوم آقا رضوان اللَه علیه این شعر را خیلی می‌خواندند:

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا

گفتن از شرط طریق[1]

حالا بعداً حالا بعداً، بعداً در کار نیست؛ ناگهان بانگی برآمد خواجه رفت. هیچ تضمینی به کسی ندادند، هیچ گارانتی به کسی ندادند، شما به اینجا خواهید رسید، به آنجا خواهید رسید، عمل کردیم بردیم، عمل نکردیم باختیم، إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند همه ما را فهیم گرداند، بصیر گرداند نسبت به مطالب آشنا گرداند و پس از آن موفق کند که به آن مطالب و به آنجا ترتیب اثر بدهیم.

بنده یک وقتی در همان دوران سابق، زمان سابق، زمان شاه، از این کتاب‌ها و اینها خیلی داشتم، خیلی داشتم، مطالب، اخبار و فلان و کتاب‌هایی که مربوط به تاریخ و ... یک‌دفعه مرحوم آقا خب اولیاء خدا

---

[1] مثنوی؛ مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی.

همینند دیگر، می‌آیند به داد آدم می‌رسند و انسان ....

مرحوم‌آقا فرمودند که: خب اطّلاع بر این مطالب تا حدودی خوب است که انسان از قضایا سر دربیاورد، مطّلع باشد بالاخره تاریخ بی هیچی نیست مفید است. امّا اینکه انسان بخواهد همه وقتش را دیگر بگذارد، این مسائل انتها ندارد چون بالاخره تاریخ اسمش با خودش هست دیگر، یعنی در جریان حرکت و در بستر سیر و حرکت و هر روز یک قضیه‌ای اتّفاق می افتد. دوباره فردا یک قضیه‌ای اتّفاق می‌افتد و من هی بخواهم پیگیری کنم، این بشود، آن بشود، آن می‌شود، این می‌رود یکی دیگر می‌آید، آن می‌رود یکی دیگر می‌آید، همین‌طور ... در حال، اینجا آنچه را که خدا ما را برای آن خلق کرده که رسیدن به کمال و مقام معرفت است، اینجا ما از دست می‌دهیم، اینجا ما قافیه را می‌بازیم، و از دست می‌دهیم آن فرصتی که برای ماست. لذا خیلی مطالب را ما بگذاریم به اهلش، در دنیا خدا آنقدر خلق کرده، افرادی که بروند دنبال این حرف‌ها نیازی به ما نیست، نیازی به ما نیست، نیازی به این نیست که ما بخواهیم پیگیری بکنیم.

به قول مرحوم آقا سید احمد کربلایی که مرحوم آقا در اوّل توحید علمی در آن مقدمه آوردند. فرمودند که: آمدند پیش ایشان که آقا فرض کنید که شما مرجعیت را بپذیرید، مرجعیت را قبول کنید!! مرحوم آقا سید کربلایی از اولیاء الهی و از علماء و فقهاء بزرگ، بسیار بزرگ، از آن اولیاء حسابی، از آن حسابی‌ها مرحوم آقا سید احمد بود. من هر وقت اسم ایشان می‌آید نمی‌دانم چه مسأله و سنخیتی است بین ما سنخیت با یک همچنین کسی! ولی نمی‌دانم چطور این‌قدر مبتهج می‌شوم! مبتهج می‌شوم، منبسط می‌شوم وقتی که یاد ایشان و اسم ایشان و ذکر ایشان را در ذهن و در نفسم می‌آورم، دیگر حالا چه عرض کنم. ایشان وقتی آمده بودند راجع به مرجعیت که آقا مرجع بشود گفته بود که: اگر جهنّم رفتن واجب کفایی باشد، هستند کسانی که بخواهند بروند نوبت به ما نمی‌رسد. اگر قرار باشد کسی بخواهد این بار را بردارد و باری که نمی‌تواند بردارد بردارد،[1] خُب معلوم است که جایش کجاست، حالا

---

[1] توحید علمی و عینی؛ ص ٢٦: و چون طهرانی‌ها به حاج سیّد أحمد رجوع

نوبت به ما نمی‌رسد. نه آقا این‌قدر هستند، این‌قدر هستند مردم بروند تقلید کنند این‌طرف و آن‌طرف، حالا ما اگر این سِمت را قبول نکردیم آسمان به زمین نمی‌رسد.

آدم رند و آدم زرنگ آن کسی است که ببیند چه به دردش می‌خورد، والا از این امور مشغول‌کننده هست و افرادش هم هستند. اگر قرار باشد که مسأله‌ای پیش بیاید، مسأله‌ای اتّفاق بیفتد چرا من بروم خودم را مبتلا کنم، چرا من بروم؟! هستند افرادی که آمادگی برای این ابتلاء دارند چون نوبت به ما نمی‌رسد و اطباء هم تجویز نکردند که انسان بیاید و کاری را قبول کند که از عهده‌اش برنمی‌آید و باید آن را به افراد دیگری بسپرد، این مسأله است.

المُومِنُ کَیِّس؛ معنایش این است. مومن آن کسی است که مواظب است و ببیند و در وقت مناسب بیاید آنچه را که برای او مفید است آن را بزند و برباید و از آن خویش کند. این معنا، معنایی است که همه باید این

کردند؛ تا از او تقلید کنند؛ نپذیرفت و در جواب گفت: اگر جهنّم رفتن واجب کفائی باشد، مَن بِهِ الکِفَایَة موجود است.

معنا را در نظر داشته باشیم، پس بنابراین راه ما و روش ما و مکتب ما و مرام ما، مرام ما نه اینکه مرامی که حالا متصل به شخص خاص باشد این مکتب، این راه، راه اتقان و راه تعقّل و راه حُرّیت و آزادگی و صحت است و صدق است و صفا است و عمل صحیح است و هر چه غیر از این باشد در این راه مطرود است و غیر قابل قبول و انسان باید از آن اجتناب کند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد